

گفت‌و‌گوی «وطن امروز» با آیت‌الله احمد بهشتی

درباره نسبیت شریعت و سیاست در حکمت متعالیه

قانون اساسی مبتنی بر فلسفه سیاسی ابن سینا است

حکمت متعالیه ملاصدرا این ظرفیت را دارد که با آن بتوانیم برای امروز جامعه اسلامی بنیادهای بحث سیاست را مورد مذاقه قرار دهیم. بویژه اینکه ما الان در زمینه دولت‌سازی محل پرسش

■ **قید متعالیه در ترکیب «حکمت سیاسی متعالیه» و «دولت متعالیه» اشاره به چه معنایی دارد؟**

اصولاً بحثی راجع به تعالی حکمت مطرح است و آغازگر آن شیخ‌الرئیس است. او بعد از آنکه طی مباحث اشارات چند بار مشائین را مورد نقد و ایراد قرار داده، در فصل نهم از نمط دهم اشارات، اشاره‌ای به مساله تعالی حکمت یا حکمت متعالیه کرد که در حقیقت نشان داده است خودش یک فیلسوف مشائی نیست. در آن فصل می‌گوید بعضی مسائل مستور و پنهان است، الا بر آنهایی که راسخین در حکمت متعالیه هستند. معلوم می‌شود شیخ‌الرئیس نظرش این است که حکمت مشاء – البته به تعبیر بنده – حکمت متسافله است و ایشان دنبال حکمت متعالیه هستند. همین را گفته و سر بسته عبور کرده است. بعد خواجه طوسی که شرح اشارات را نوشته است، توضیح می‌دهد و می‌گوید مقصود ابن سینا از حکمت متعالیه آن حکمتی است که میان بحث و ذوق جمع کرده است. حکمت متعالیه حکمت بحثی است. چنانکه حکمت عرفا، حکمت ذوقی است. و این هر دو ممکن است که لغزش‌هایی داشته باشد و حقایقی بر اینها مستور بماند. چه آنهایی که فقط اهل ذوق هستند و از تفکر فاصله می‌گیرند و چه آنهایی که فقط اهل بحث هستند و از ذوق فاصله دارند. حکمتی که جمع کرده باشد میان بحث و ذوق، حکمت متعالیه می‌شود اما آن حکمتی که فقط بحثی باشد، متعالیه نیست. همان‌گونه که آن حکمتی هم که فقط ذوقی باشد، متعالیه نیست. آنگاه که میان بحث و ذوق جمع شود، حکمت، متعالیه است. بنابراین باید بگوییم که بنیان‌گذار حکمت متعالیه شیخ‌الرئیس است که این کلمه را گفت و راه را برای آیندگان باز کرد. لذا می‌بینید حکمت اشراق صرفاً بحثی نیست، ذوقی هم است. حکمت اشراق آن راه را ادامه داد. می‌رسیم به حکمت صدرایی که اصلاً اسمش حکمت متعالیه صدرایی است. اصلاً ایشان اسم کتابش را هم «الحکمه المتعالیه فی الاسفار العقلیه الاربعه» می‌گذارد. اخلاق، تدبیر منزل و سیاست باید مبتنی بر حکمت نظری باشند. اگر اخلاق، تدبیر منزل و تدبیر جامعه که همان سیاست است، بر مبنای حکمت نظری متعالیه باشند، یک نتیجه به دست می‌آید و اگر مبتنی بر حکمت نظری متسافله باشند، نتیجه فرق می‌کند. لذا دانش عملی مبتنی بر دانش نظری است و در محدوده دانش نظری، دانش عملی وارد میدان می‌شود و داده‌های خود را از آنجا الهام می‌گیرد. آنگاه که حکمت نظری هم بحثی و هم ذوقی باشد، متعالیه و الهی است، در نتیجه اخلاق، تدبیر منزل و سیاست هم متعالیه و الهی خواهد بود. مرحوم علامه طباطبایی میحتی دارد در جلد اول تفسیر المیزان راجع به اخلاق وی آنجا توضیح می‌دهد اخلاق ارسطو عبارت است از اینکه نفس انسان حد وسط را در قوه نظریه، قوه شهوی و قوه غضبیه رعایت کند و این قوا در حد تعادل قرار بگیرند؛ نه افراط باشد و نه تفریط، در آن صورت نفس متصف به عدالت می‌شود. ارسطو در اخلاق فصلت ۴ فضیلت حکمت، عفت، شجاعت و عدالت را بیان کرده است. علامه صریحاً می‌گوید اخلاق ارسطو سکولار و دنیوی است.^۱

به نظر، حق با علامه است. نظر ارسطو این است که شما اگر فضایل اخلاقی را داشته باشید، در بین مردم محبوبیت می‌یابید، مردم شما را دوست می‌دارند و به شما گرایش پیدا می‌کنند. صحبتی از خدا و آخرت و بهشت و جهنم نیست. بنابراین اخلاقی که از حکمت ارسطویی درمی‌آید، اخلاق سکولار و دنیوی است. تدبیر منزل ارسطو هم سکولار و دنیوی است. سیاست ارسطویی هم سیاست سکولار و دنیوی است، چون ملاک این است که مردم بپسندند و دوست بدارند. صحبت از خدا و آخرت و بهشت و جهنم نیست.

اما اخلاق فقط اخلاق سکولار نیست. اخلاق دیگری هم داریم به نام اخلاق اخروی. سیاست هم همین‌گونه است، سیاست اخروی و تدبیر منزل هم همین‌گونه است، تدبیر منزل اخروی. یعنی انسان برای اینکه اهل بهشت باشد و گرفتار عذاب جهنم نباشد، گرایش به اخلاق، تدبیر منزل و سیاست پیدا می‌کند. فقط به خاطر اینکه آخرتش درست شود. در حکمت عملی سکولار هدف این است که دنیای انسان درست شود اما در این دومی فقط به خاطر این است که آخرتش درست شود. لذا اخلاق، تدبیر منزل و سیاست ارسطویی از نوع سافل یعنی اخلاق اخروی متوسط است اما آن اخلاق و تدبیر منزل و آن سیاستی که الهی و فقط برای خدا باشد، فوق همه آنهاست. بنابراین حکمت متعالیه که مبتنی بر بحث و ذوق است، ماهیتی الهی دارد. پس اخلاق، تدبیر منزل و سیاست هم متعالی و الهی است.

■ **از منظر صدرالمتألهین دولت متعالیه چه نسبتی با دین و شریعت دارد؟**

عرض کردم که صدرالمتألهین بر اساس آن مبانی متعالی سراغ سیاست آمده است. البته ایشان در اسفار به بحث از سیاست نرسیده یا اگر هم رسیده، ممکن است اسفار کامل به دست ما نرسیده باشد. یعنی اسفار ناقص

است. آن مطالبی که وی در کتاب الشواهد الربوبیه دارد، کامل است. یعنی تمام مباحث حکمت متعالیه آنجاست ولی در اسفار نیست. صدرالمتألهین در اسفار بحث امامت، سیاست و اخلاق را فرصت نکرده است بنویسد یا نوشته ولی از بین رفته و به دست ما نرسیده است اما این کتاب الشواهد الربوبیه خلاصه اسفار است. گزارشی از اسفار به صورت فشرده است. همه مطالب و مباحث را دارد. راجع به اخلاق بحث کرده کما اینکه راجع به تدبیر منزل و سیاست هم بحث کرده است. او در آنجا راجع به سیاست مطلب خیلی جالبی آورده است. می‌گوید رابطه شریعت و سیاست چیست؟ آیا ۲ مقوله جدا از هم هستند؟ غربی‌ها می‌گویند دین و سیاست کاری به هم ندارند، این راه خودش را می‌رود و آن راه خودش را. آیا چنین است که شریعت و سیاست هیچ کاری به هم ندارند؟ آن راه خودش را می‌رود، این هم راه خودش را؟ یا اینکه شریعت تابع سیاست است؟ اگر این را هم بگوییم، برای شریعت چیزی نمی‌ماند. شرعی که تابع سیاست باشد، سیاستمداران آن را نابود یا مسخ می‌کنند. دینی که تابع سیاست باشد، سرنوشتی جز محو، فنا و نابودی ندارد اما صورت درست آن است که سیاست تابع شریعت باشد. ایشان می‌فرماید شریعت به منزله مولاست و سیاست به منزل عبد

است. بسیار تعبیر جالبی است و حتی این را به افلاطون نسبت می‌دهد. می‌گوید افلاطون گفته است سیاست عبد است و شریعت مولا. من فکر می‌کنم مرحوم شهید مدرس که می‌فرماید «سیاست ما عین دیانت ماست و دیانت ما عین سیاست ماست»، شاید چون مقابل رضاشاه بوده و می‌خواسته او را متکوب کند، این را به صورت شعار مطرح می‌کرده است. به هر حال شهید مدرس اهل حکمت و فلسفه بوده، تدبیر هم می‌کرده است. بعد است نظر ملاصدرا را ندیده باشد. او در مقام مبارزه بوده، از این رو گفته است سیاست ما عین دیانت ماست و دیانت ما عین سیاست ماست. صدرالمتألهیین این را نمی‌گویند. او می‌گوید سیاست عبد است و شریعت مولا پس سیاست باید مثل یک عبد در خدمت شریعت باشد. این سیاستی که ملاصدرا می‌گوید در برابر شریعت، عبد است «سیاست متعالیه» است. او می‌گوید کسانی که دین و سیاست را یکی می‌دانند، متفلسفند، نه فیلسوف، فیلسوف‌نمایند نه فلسفه‌دان. بنابراین سیاست حق ندارد از چارچوب شرع

به هیچ مساله‌ای و در هیچ برنامه‌ای خارج شود. باید مجری باشد. شرع در حقیقت قوه مکننه است. الان هم ما در دنیا ۳ قوه مکننه، مجریه و قضائیه داریم. قوه قضائیه و قوه مجریه در حقیقت در حال اجرای قوانین هستند. منتهی دولتمردان و سیاستمداران قوانین شرع را در مقام اجرا و قوه قضائیه در مقام حل اختلافات پیاده می‌کند. مثلاً شرع به خمس، زکات و جهاد دستور داده است. قوه مجریه باید این را اجرا کند.

■ **دولتی که مبتنی بر آرای فلاسفه مشائین بویژه ابن سینا مطرح می‌شود، همانند دولت صدرایی خادم شریعت است؟**
اولاً این نکته را بگویم که تمام آثار ابن سینا رویکرد مشائی ندارد. برخی کتاب‌هایی که ایشان نوشته مثل شفا، مشائنی است اما اشارات ظاهر آن آخرین کتابی است که نوشته است. ایشان در آن کتاب گرایش مشائی ندارد. لذا اگر درباره ابن سینا بگوییم که فیلسوف مشائی است، به نظر من ظلم در حق او است، زیرا چند جا در همین کتاب اشارات به مشائین پرخاش کرده است. مثلاً در بحث اتحاد عاقل و معقول به فرفریوس و مشائینی که دنباله‌رو او هستند انتقاد کرده است. او درباره حرف‌هایی که اینها زدند تعبیر جالبی دارد؛ می‌گوید: «خَشَفَ کله».^۲ خشف در لغت ۲ معنی دارد؛ یکی خرمای گندیده و دیگری پستان خشکیده که یک قطره شیر در آن نیست. ببینید چگونه برخورد می‌کند. معلوم است که ایشان علاقه و ارادتی نسبت به مشائین ندارد. چند جا در اشارات به اینها پرخاش کرده است. هر جا یک چیزی به اینها گفته تا می‌رسد به نمط دهم اشارت در فصل نهم که آنجا می‌گوید حقایق بر اینها مستور است. کسانی باید وارد شوند که راسخین در حکمت متعالیه هستند. بنابراین اگر شفا یا مبدا و معاد بوعلی سینا را نگاه کنید، مشائی است اما اشارات بوعلی

سینا را نمی‌توانیم بگوییم مشائی است. برای اینکه او به برابر مشائین جبهه گرفته است. بوعلی پیشنهاد می‌دهد و می‌گوید حکمت باید متعالیه باشند. یعنی سنگ بنای حکمت متعالیه را در اشارات گذاشته است. بعداً می‌بینیم



به نظر من جمهوری اسلامی نظر بوعلی سینا را اجرا کرده است. گویا قانون اساسی مبتنی بر فلسفه سیاسی ابن سینا است. مباحث سیاسی فلسفه ابن سینا را از همین مطالبی که در آخر کتاب شفا مطرح کرده است، می‌توان استفاده کرد. بر اساس گفته‌های او در عصر غیبت کبری مردم باید حاکمی را که اعلم، اتقی، اعقل، و اگر دوران بین اعقل و اعلم شد، مدبر و مدبّر باشند انتخاب کنند. اگر دوران بین اعقل و اعلم شد، مدبر و مردم انتخابش کردند، بر همه واجب است مطیع امر او باشند و اطاعتش کنند

همین راه ادامه می‌یابد و شیخ اشراق می‌آید میان بحث و ذوق جمع می‌کند و صدرالمتألهین حکمت متعالیه را به اوج می‌رساند اما همان‌طور که گفتم بوعلی سینا پیش‌قدم است؛ «وَالشَّاقِبُونَ الشَّاقِبُونَ أولئك الْمُقَرَّبُونَ»^۳ و «لنل سَنَق».

ثانیاً بوعلی سینا آنگونه بحثی راجع به سیاست ندارد. می‌شود از لایه‌لای مطالبی که نوشته خیلی از مطالب را درآورد و استفاده کرد. مثلاً در الهیات شفا بحث امامت را مطرح می‌کند. نخستین جمله آن فصل این است: «يَجِبُ أَنْ يُفْرَضَ السَّائِنُ طَاعَةً مَنْ يُخَلِّفُهُ».^۴ سنت‌گذار، یعنی پیغمبر، باید اطاعت آن کسی را که جانشین خود می‌کند بر مردم واجب کند. از این جمله مطالبی درمی‌آید. اولاً این نشان می‌دهد او شیعه است و عقیده دارد پیغمبر خلیفه تعیین کرده است. به‌رغم اینکه اهل سنت می‌گویند خلیفه تعیین نکرده و به عهده امت گذاشته است ولی از این جمله برداشت می‌شود پیغمبر ۲ کار باید کند؛ یکی اینکه خلیفه را تعیین کند، دوم اینکه باید به مردم توصیه کند اطاعت او واجب است و باید اطاعتش کنند. پس معلوم می‌شود طبق این مطلب پیغمبر اکرم خلیفه را تعیین کرده است. مگر می‌شود تکلیفش باشد ولی انجام نداده باشد؟ اصلاً با عصمت پیغمبر نمی‌سازد. در حالی که بوعلی سینا در مساله عصمت انبیا خیلی محکم و قریص است.

او در فصل هشتم از مقاله اول الهیات شفا که راجع به شکاکان بحث می‌کند، می‌گوید بعضی‌ها به‌خاطر اختلافات علما شکاک می‌شوند. می‌گویند علما و فلاسفه همچون افلاطون و ارسطو ممکن است اشتباه کنند. بنابراین نباید به‌خاطر اختلاف اینها بگویید معرفت ممکن نیست و شکاک شویم. او یک استثنا می‌آورد. می‌گوید: «لا الانبياء». آنها اشتباه نمی‌کنند. بعد می‌گوید: «الَّذِينَ لَا يُؤْتُونَ خطاً ولا سُهوّاً من جهة»، انبیا نه خطا می‌کنند، نه سهو می‌کنند، از هیچ جهتی خیلی حرف جالبی است. از هیچ جهتی خطا و سهو نمی‌کنند. بعضی علما می‌مثلاً روایات سهو النبی را گرفته‌اند و گفته‌اند ممکن است پیغمبر هم سهو کند! اما این سنیای فیلسوف می‌گویند نه! «الَّذِينَ لَا يُؤْتُونَ خطاً ولا سُهوّاً من جهة». چنین عصمتی برای انبیاست. پیغمبر اسلام وظیفه‌اش بوده خلیفه را تعیین کند، بعد هم اطاعت آن خلیفه را بر مردم واجب کند، مصوم هم هست، می‌شود این کار را نکرده باشد؟ این نظر بوعلی سیناست. بعد این بحث را ادامه می‌دهد.

حالا اگر خلیفه منصوب از جانب رسول‌الله بود فيها، ما باید او را اطاعت کنیم. اگر نبود چه کنیم؟ تکلیف ما چیست؟ می‌شود حکومت را تعطیل کرد؟ می‌شود جامعه حکومت نداشته باشد؟ خیراً مردم باید انتخاب کنند. اینجا دیگر وظیفه مردم است که برای خودشان رئیس انتخاب کنند. اما مردم همین جوری نمی‌توانند انتخاب کنند. مردم باید طبق ضابطه انتخاب کنند. آنگاه می‌گویند مردمی که انتخاب می‌کنند با چه ضابطه‌ای باید انتخاب کنند؟ می‌گوید کسی که مردم انتخابش می‌کند باید از نظر اخلاقی شایسته باشد. دیگر اینکه باید سیاستمدار باشد. واقعاً در امور سیاسی مدبر باشد. علاوه بر اینها باید اعلم به شرع باشد. کسی باشد که در بین علماى امت، اعلم از او کسی نباشد.

راجع به اعلمیت، می‌گوید اگر امر دایر شد بین اعلم و اعقل؛ یعنی ۲ نفر هستند که یکی از آنها اعقل و سیاستمدارتر است و دیگری اعلم و داناتر. مردم چه کار کنند، اعلم را انتخاب کنند یا اعقل را؟ آنکه اعقل است اینگونه نیست که علم فقاقت ندارد، دارد ولی آن یکی بیشتر دارد. او هم عقل دارد ولی نه به اندازه این. پس دوران امر بین اعلم و اعقل است، مردم کدام را انتخاب کنند؟ می‌گوید باید اعقل را انتخاب کنند. اعلم هم باید علمش را در خدمت آن اعقل قرار دهد و از او تبعیت و اطاعت کند. این جا جمله‌ای دارد که می‌گوید: «كما فَعَلَ عمر و علی(ع)» که معنی‌اش این است که عمر اعقل بوده، علی اعلم بوده است. این جمله با سیاق عبارات ابن سینا نمی‌سازد. لذا به احتمال قوی این را کاتبین اضافه کردند. متأسفانه کاتبین این کارها را می‌کردند. مثلاً کاتبی کتاب را استنساخ می‌کرده، جمله‌ای را به سلیقه خودش اضافه یا کم می‌کرده است. کاتبی که می‌خواسته استنساخ کند سنی بوده گفته اینجا بنویسیم «كما فَعَلَ عمر و علی» در حالی که معلوم نیست ابن سینا سنی باشد. این سینا از خانواده شیعی اسماعیلی است. خانواده‌اش اسماعیلی است. منتهی آیا او اسماعیلی است؟ خودش انکار می‌کند. می‌گوید پدرم و برادرم داشتند راجع به مذهب اسماعیلی



در گفت‌وگو با آیت‌الله‌احمدبهشتی، استاد بازنشسته دانشگاه تهران و رئیس مرکز تخصصی دین‌پژوهی علوی، نسبت شریعت و سیاست در حکمت متعالیه را به بحث گذاشتیم.

بحث می‌کردند و همواره تعریف می‌کردند. من کوچک بودم، برادرم بزرگ‌تر بود. من چیزی نمی‌گفتم. آنها تعریف می‌کردند، دل شان می‌خواست که من هم مثل آنها تعریف و تمجید کنم ولی من خوشم نمی‌آمد. حرف‌های‌شان را نمی‌پسندیدم. از این جهت سکوت کرده بودم و در مقابل پدرم و برادر بزرگ ترم چیزی نمی‌گفتم. این نشان می‌دهد با تشیع اسماعیلی هم میانه‌ای ندارد. آیا سنی است؟ آن اشعاری که راجع به حضرت امیر سروده است واقعاً نشان می‌دهد عشق و علاقه‌ای خاص به حضرت امیر دارد. حتی راجع به بینی و چشم و ابروی آن حضرت می‌گوید.

بر صفحه چهره‌ها خط لم ب‌ریزی

معکوس نوشته است نام دو علی

یک لام و دو عین با دویای معکوس

از حجاب و عین و عنف با خط جلی

کسی که اینقدر به حضرت امیر عشق می‌ورزد، معلوم است شیعه است ولی شیعه اسماعیلی هم نیست. بنابراین اینکه بگوییم «كما فَعَلَ عمر و علی» از قول او است، خیلی بعید است. بعضی‌ها گفته‌اند ما نسخه‌های قدیمی شفا را دیده‌ایم، این عبارت را ندارد. علای‌حال مباحث سیاسی فلسفه ابن سینا را از همین مطالبی که در آخر کتاب شفا مطرح کرده است، می‌توان استفاده کرد. بر اساس گفته‌های او در عصر غیبت کبری مردم باید حاکمی را که اعلم، اتقی، اعقل، مدبر و مدبّر باشند انتخاب کنند و اگر دوران بین اعقل و اعلم شد، اعقل را برگزینند. ابن سینا ادامه داده است که اگر کسی اینها را داشت و مردم انتخابش کردند، بر همه واجب است مطیع امر او باشند و اطاعتش کنند.

■ **پس در میراث فلسفی – سیاسی خود ما هم به انتخاب کارگزاران و رهبران توجه شده و چیزی نیست که از غرب آمده باشد.**

بله! به نظر من جمهوری اسلامی همین نظر بوعلی سینا را اجرا کرده است. گویا قانون اساسی مبتنی بر فلسفه سیاسی ابن سیناست.

■ **سازوکار انتخاب کارگزاران تعیین نشده است.**

نه! وضعیت زمان ایشان مثل زمان ما نبوده است. در آن زمان انتخاب در قالب بیعت بوده است. مثلاً بعد از رحلت پیغمبر اکرم(ص)، مردم مدینه با خلیفه اول، دوم، سوم و با حضرت امیر بیعت کردند و مردم سایر بلاد پذیرفتند. البته به حضرت امیر ظلم کردند. هنگامی که مردم مدینه با خلیفه اول دوم و سوم بیعت کردند، همه قبول می‌کردند اما آنگاه که با حضرت امیر بیعت کردند، اول معاویه گفت من قبول ندارم. بعد هم دو سه نفری مثل طلحه و زبیر که بیعت کردند، بیعت را شکستند. اما حضرت امیر در یکی از خطبه‌ها می‌فرماید ممکن نیست که همه مردم بیایند بیعت کنند. بنابراین مردم مدینه بیعت می‌کنند و سایر بلاد باید از بیعتی که در مدینه انجام شده تبعیت کنند. این برای آن زمان‌ها بوده است، همین‌گونه هم ادامه داشته است. بنی‌امیه و بنی عباس هم بیعت می‌گرفتند اما در دنیای امروز در مردم در قالب رأی، بیعت گرفته می‌شود. آن وقت برای بیعت باید می‌آمدند دست می‌دادند اما الان می‌آیند رأی می‌دهند که من فلاتی را می‌خواهم. اکنون می‌شود از تمام مردم رأی گیری کرد. باز هم اتفاق آرا نمی‌شود. امکان ندارد اتفاق آرا شود. لذا رأی را به عهده اکثریت می‌گذارند. اگر اکثریت رأی داد، اقلیت حق ندارد بگوید من رأی ندادم و قبول ندارم. باید قبول کند و حق ندارد مخالفت کند. این است که حضرت این نکته‌ها را در حد خطبه بیان کرده است. می‌فرماید آنهایی که رأی دادند حق ندارند از رأی خودشان بر گردند، بگویم ما رأی دادیم ولی برمی‌گردیم. مثل طلحه و زبیر که بر گشتند. آنهایی هم که حاضر نبودند حق ندارند بگویند ما یکی دیگر را انتخاب می‌کنیم. الان ما از مردم رأی می‌گیریم، اکثریت که به یک نفر رأی می‌دهند، حجت را برای تمام مردم تمام می‌کنند. نه آن اکثریت حق دارد از رأی خودش برگردد، نه آن اقلیت حق دارد بگوید من قبول ندارم. فرمایش حضرت امیر هم همین است.^۵

■ **شرایط سه‌گانه صرفاً برای رهبر، خلیفه یا امام جامعه شرط است یا در گزینش کارگزاران از صدر تا ذیل این شرایط باید مراعات شود؟**

این بحث‌ها راجع به شرایط انتخاب حاکم است. حالا حاکم می‌خواهد اعضای دیگر را انتخاب کند. او باید چه کار کند؟ او هم باید تابع ضابطه و معیار باشد. او نمی‌تواند هر کسی را که دلش خواست سر هر پستی بگذارد. باید شایستگی‌ها را در نظر بگیرد. شما نامه‌های امیرالمومنین را ملاحظه کنید. خطاب به افرادی که نصب کرده است می‌گوید شما به دلیل اینکه چنین یا چنان هستید، مورد قبول ما هستید. فرمان آن حضرت به مالک اشتر را ببینید.^۶ حضرت چقدر برای انتخاب افراد دقت می‌کند. یا مثلاً حضرت امیردربار پسرعمویی که خیانت کرد، اموال را برداشت و فرار کرد، توضیح می‌دهد که بالاخره شما منصوب بودید. فکر می‌کردیم شما درست هستید که شما را انتخاب کردیم.^۷ یا مثلاً به یکی از حکام نوشته است پدرت آدم خوبی بود، ما فکر کردیم تو هم آدم

دوشنبه ۱۲ خرداد ۱۴۰۴
وطن امروز | شماره ۴۳۲۲

[اندیشه]

خوبی هستی ولی نه! آدم خوبی نبودی.^۸ بالاخره انتخاب کارگزاران باید تابع ضابطه باشد. رابطه نباید حاکم باشد، ضابطه باید حاکم باشد. وقتی بر خود حاکم ضابطه حاکم است نه رابطه، آیا بر منصوبان حاکم می‌تواند رابطه حاکم باشد؟ حضرت امیرراجع به محمد ابن ابی‌بکر که از طرف ایشان حاکم مصر بود، بعد از آنکه محمد شهید می‌شود، می‌فرماید من در نظرم بود که او را انتخاب نکنم. در نظرم بود به جای او هاشم را انتخاب کنم.^۹ ببینید می‌فرماید درست است که محمد آدم خوبی بود، مثل فرزند من بود اما در عین حال می‌فرماید می‌خواستم هاشم را بگذارم. او برای این کار بهتر و موفق‌تر بود. حاکم باید تابع ضابطه باشد نه اینکه تابع رابطه باشد.

■ **دولت متعالیه تا چه میزان می‌تواند از ساختار دولت‌های متسافله اقتباس کند؟**

آن کسی که در راس دولت متعالیه قرار می‌گیرد، در اخذ و اقتباس باید تابع معیارها و ضوابط باشد اما ممکن است همان مسؤول هم در بعضی جاها ضرورت‌ها را در نظر بگیرد و کارهایی به خاطر ضرورت انجام دهد. مثلاً ببینید حضرت امیر می‌فرماید من در ذهنم هاشم مرقال بود اما لابد شرایط اجازه نداده است که هاشم مرقال را بفرستد.^{۱۰} یا مثلاً شما ببینید زیاد بن ابیه در حکومت حضرت امیر(پست داشته است منتهی زیر نظر عبدالله بن عباس بوده است، عبدالله بن عباس مناطق وسیعی زیر نظرش بود. از بصره شروع می‌شود، تا ایران هم جزو آن بود. معاویه برای زیاد بن ابیه نامه می‌نویسد برای اینکه او را منحرف کند، حضرت قورا به زیاد بن ابیه نامه می‌نویسد که مواظب باش، حواست را جمع کن.^{۱۱} زیاد بن ابیه چنین کسی است ولی در عین حال شرایط به گونه‌ای است که حضرت این را نگه می‌دارد. این آماده است در دامن معاویه بیفتد و البته آخرش هم افتاد ولی حضرت او را نگه می‌دارد، حفظش می‌کند. یا مثلاً شریح قاضی از قبل قاضی کوفه بود. حضرت امیر به کوفه تشریف می‌آورد، می‌خواهد شریح را بر دارد. مردم نظاهرات می‌کنند که نه خیر، اگر بخوای شریح قاضی را برادری را خودت را قبول نداریم، حضرت شریح را نگه می‌دارد برای اینکه بالاخره جامعه را رعایت شود به هم ریخت. این چیزها را باید مواظب بود و باید رعایت کرد. یعنی «لاهُمَّ فالأَهم» را باید در نظر گرفت. لذا شریح را نگاه می‌دارد اما بر احکامی که شریح صادر می‌کند نظارت می‌کند. یعنی خودش باید احکام شریح را امضا کند. اینها نشان می‌دهد جاهایی مصلحت اقتضا می‌کند آن چیزی که آرمان حکومت است اجرا نشود.^{۱۲}

مثلاً حضرت امیریک جا راجع به خواجه می‌فرماید که یک روزی من امر می‌کردم شما اجرا می‌کردید. حالا شما امر می‌کنید من اجرا می‌کنم. روزی من نهی می‌کردم، شما اطاعت می‌کردید حالا شما نهی می‌کنید من اطاعت می‌کنم. این را کجا فرمود؟ آن زمانی که قرآن‌هایی بر سر نیزه رفته بود و مالک اشتر هم داشت می‌جنگید، معاویه هم در حال شکست بود. اینها آمدند دور حضرت امیر را گرفتند، گفتند رود دستتور بده مالک بیاید و الا تو را می‌کشیم. حضرت پیغام داد مالک بیاید. مالک هم با دل شکسته در آستانه پیروزی مجبور شد بر پیاده بالا بیاید ابوموسی اشعری را هم برای حکمت انتخاب کنی. فرمود: «لَقَدْ كُنْتُ أَُمِّسَ امِیراً فَأَصْبَحْتُ النُّیُومَ مَأْمُوراً وَ كُنْتُ أَُمِّسَ نَاهِیاً فَأَصْبَحْتُ النُّیُومَ مَنْهُیاً»؛^{۱۳} من روزی امر بودم حالا باید مامور باشم. روزی ناهی بودم حالا باید منهی باشم. چرا حضرت امیر در برابر این مقاومت نکرده؟ دیگر کسی نمانده بود. همه مقابلش ایستاده بودند که جنگ باید تعطیل شود، ما در برابر قرآن جنگ نداریم، باید حکمین تعیین شود، یکی از حکمین باید ابوموسی اشعری باشد، عبدالله بن عباس نباشد. چرا به این چیزها تن داد؟ غیر از این است که مصلحت بود؟ آن موقع مجمع تشخیص مصلحت نبود. حاکم خودش تصمیم می‌گرفت. الان این امور را به عهده مجمع تشخیص مصلحت گذاشته‌اند. اینها تجارب حکومتی است. این تجارب می‌آید تا بالاخره بشود حکومت اسلامی را پیاده کرد.

■ **متعالیه بودن دولت امری تشکیکی و تدریجی است؟**
بله! همین‌طور است. تدریجی است. خود حکمت متعالیه هم یک دفعه پیدا نشده است. جرقه‌اش را ابن سینا می‌زند، بعد شیخ اشراق دنبال می‌کند تا می‌آید می‌رسد به صدرالمتألهین. مگر الان حکمت متعالیه متوقف شده است؟ حرکت حکمت متعالیه ادامه دارد. خیلی جاها صدرالمتألهیین دچار قبض می‌شود. فلاسفه بعد از او مثلاً علامه طباطبایی می‌آیند بسط می‌دهند. این است که من گفتم حکمت متعالیه قبض و بسط دارد. منتهی آن کاری که علامه طباطبایی می‌کند در چارچوب حکمت متعالیه است، نه اینکه از حکمت متعالیه خارج می‌شود. یعنی مباحث حکمت متعالیه صدرایی جاهایی گره می‌خورد. مواردش را هم من دارم. می‌خواستم یک مقاله بنویسم هنوز نشده بنویسم. یک دفعه گره می‌خورد. خودش در آن می‌ماند. بعد می‌بینیم علامه طباطبایی گره را باز می‌کند. اما بر چه مبنایی؟ باز بر مبنای خود حکمت متعالیه. این است که قبض و بسط دارد و حرکت رو به تعالی و رشد آن توقف ندارد.

پی‌نوشت

۱- سیدمحمدحسین الطباطبایی، تفسیر المیزان، جلد یک، صص ۵۳۴-۵۳۳

۲- حسین بن عبدالله ابن سینا، الاشارات والتنبیهات،

ص ۱۲۹

۳- نهج‌البلاغه، نامه ۵۳

۴- حسین بن عبدالله ابن سینا، الاشارات والتنبیهات،

ص ۱۲۹

۵- نهج‌البلاغه، نامه ۶

۶- همان، نامه ۵۳

۷- همان، نامه ۴۱

۸- همان، نامه ۷۱

۹- همان، خطبه ۶۸

۱۰- نهج‌البلاغه، خطبه ۶۸

۱۱- نهج‌البلاغه، خطبه ۴۴

۱۲- وَ قَالَ (عليه‌السلام): لَوْ قَدْ اسْتَوَتْ قَدَمَايَ مِنْ هَذِهِ الْمَذَاحِ، لَفَعَّرْتُ أَشْيَاءَ؛ اگر از این لغزشگاه‌های فتنه بگذرم، بسیاری از چیزها را تغییر می‌دهم. همان، حکمت

۲۷۲

۱۳- همان، خطبه ۲۰۱